

قطعه

## چه خوش باشد آواز نرم و حزین بگوش حریفان مست صبح

آواز نرم: اضافه بیانی.  
 حزین: بمعنی نازکست.  
 بگوش: بآء حرف صله و گوش معروف.  
 حریفان: حریف (مصاحب یاده) و الف و نون ادات جمعست.  
 گوش حریفان: اضافه لامیه و اضافه حریفان به مست اضافه بیانی و اضافه مست به صبح نیز لامیه است.  
 صبح: مصدر و بمعنی «شراب خوردن در موقع صبح» و غبوق بعکس آنست.  
 حاصل اینکه مصدری هستند بوزن فِعُول.  
 کسی که گفته «صبح» اسم شرابی است که در موقع صبح میخوردند مخالف گفته. (رد شمعی)  
 محمول بیت: چه خوش باشد آواز نرم و نازک در گوش حریفانی که یباده صبح مست باشند (بگوششان لطیف میآید).

## به از روی خوبست آواز خوش که آن حظ نفسست و این قوت روح

آن: اشاره به روی خوبست.  
 این: اشاره به آواز خوبست.  
 محمول بیت: آواز خوب از روی زیبا بهترست زیرا روی زیبا برای حظ نفس ولی آواز خوب قوت روحست. حاصل اینکه حضرت شیخ آواز خوب را بروی زیبا ترجیح داده لیکن فیه مافیه.

## پنجم پیشه‌وری که بسعی بازو کفافی حاصل کند تا آبروی از بهر نان ریخته نشود چنانکه خردمندان گفته‌اند

پنجم: طایفه پنجم از طوایف مذکور.  
 پیشه‌وری: «پیشه» بکسر یاء عجمی بمعنی صنعت و «ور» بفتح واو ادات بمعنی اهل صنعت و یاء حرف وحدتست.  
 که: حرف رابط صفت.  
 بسعی بازو: بآء حرف مصاحبت و «سعی بازو» اضافه مصدر بقاعلش است.  
 کفافی: یاء حرف وحدت.  
 تا: حرف تعلیل.  
 آبروی: اضافه لامیه.  
 بهر نان: اضافه لامیه.

محصول ترکیبی: پنجم اهل صنعت که بسی پازوان کفافی حاصل کند تا از برای نان آبرویش ریخته نشود حاصل بهمرور وزید محتاج نشود چنانکه عقلا گفته اند.

## قطعه

## گر بغریبی رود از شهر خویش سختی و محنت نبرد پینه‌دوز

بغریبی: باء حرف صله و یاء حرف وحدتست.

سختی: یاء حرف مصدر.

پینه‌دوز: پینه بمعنی وصله و «پینه‌دوز» وصف ترکیبی از دوزیدن و بطریق تنازع قاعل افعال «رود و نبرد» است و برحسب لغت بمعنی وصله‌دوز اما بمعنی صنعتکار مستعمل است.

محصول بیت: اگر پینه‌دوز از شهر خود بغربت برود (بدیار غربت رود) شدت و محنت نکشد یعنی باصنعت جزئی خودش در همه جا میتواند زندگی کند.

## ور بخرابی فتد از مملکت گرسنه خسبد ملك نیمروز

و: مخفف «واگر».

بخرابی: باء حرف صله و یاء حرف مصدر و خراب متقابل معمرست.

فتد: کسر و ضم فاء جایزست در اصل «افتد» بوده بفتح و ضم همزه از مصدر افتادن و افتیدن و اگر همزه حذف گردد یکسر و ضم فاء مستعملست، فأحفظ. از مملکت: متعلق به «فتد».

گرسنه: این لفظ بدو وجه مستعملست اولی بضم کاف و سکون راء و کسر سین و دیگری بضم کاف و کسر راء و سکون سین، فأحفظ.

خسبد: بضم خاء و سکون سین و فتح یاء فعل مضارع، مفرّد غائب بمعنی «میخواهد» از خوابیدن.

ملك نیمروز: بطریق تنازع قاعل فعل «خسبد و فتد» و اضافه‌اش به «نیمروز» لامیه است و «نیمروز» در ترکستان نام شهریست و تخصیص ملك به تیمروز جهت هم‌قافیه بودن آن با «پینه‌دوز» است والا در معنی مذکور هر ملك یکسانست.\*

محصول بیت: حال پینه‌دوز معلوم ولی چون کسی از مملکت و سلطنت خود بیك آبادی مخروبه بیفتد اگر پادشاه نیمروز هم باشد در صورتی که کمال و صنعتی نداشته باشد گرسنه میخوابد (گرسنه میماند) در اینجا مراد از خرابی مملکت خرابی سایر مملکت است والا در حقیقت در خراب آباد مثل راهسای مکه هر کس ذخیره‌ای نداشته باشد گرسنه میخوابد مراد تمثیلی است ولی در حقیقت اینچنین بودن لازم

\* بعضی از اعیان گفته که نیمروز کنایه از نصف دنیا است زیرا وقتی که خورشید بحد استوا وارد میشود مقدار نصف دنیا را قطع میکند پس «نیمروز» بدینوجه اضافه لامیه است (للطابع)

چنین صفتها که بیان کردم در سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیه طیب عیش اما آنکه ازین جمله بی بهره است بخیال باطل در جهان برود و دیگر کس نام و نشانش نشنود.

که: حرف رابط صفت و یا حرف بیان.

موجب جمعیت خاطر: اضافه‌ها لامیه است.

داعیه طیب عیش: «داعیه» بمعنی باعث و اضافه آن به «طیب» اضافه اسم

فاعل بمفعولش و اضافه «طیب عیش» صفت بموصوفش است.

بی بهره: بی نصیب.

بخیال باطل: باء حرف مصاحبت.

در جهان: «در» حرف صله بمعنی باء و «جهان» بمعنی دنیا است.

دیگر: بمعنی «باز» و کسی که معنی آنرا «باز پس گفته» سخن را از پس

فهمیده.

محصول ترکیب: پدر میگوید اینچنین صفتها که بیان نمودم در سفر سبب

جمعیت خاطر و باعث زندگی خوش است، اما کسی که از این جمله (از پنج طایفه

مذکور) نباشد از تمام اینها بی نصیب بوده و بسیاحت جهان با خیال و وهم باطل و

فاسد می‌رود و باز کسی نام و نشانی از او نمیشنود یعنی کسی نمیداند که کارش

چگونه شد زیرا شخص مشهور و نامداری نیست که خبر گرفتن از او ممکن باشد.

### قطعه

هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست

بغیر مصلحتش رهبری کند ایام

گردش گیتی: «گردش» اسم مصدر از گردیدن و اضافه آن به «گیتی» لامیه

است و «گیتی» بکسر کاف عجمی و پایاء اصلی بمعنی جهان است.

بکین او: «باء» حرف صله و «کین» بکسر کاف عربی بمعنی عداوت و اضافه

آن به «او» لامیه است.

برخاست: بلند شد (قصد کرد).

بغیر مصلحتش: «باء» حرف صله و «غیر» در اینجا بمعنی «خلاف و عکس»

و اضافه آن به «مصلحت» لامیه است.

رهبر: وصف ترکیبی از «بریدن» و لازمش «راهبری» است و «رهبر» مفعول

صریح فعل «کند» و «بغیر» مفعول غیر صریح و «ایام» فاعلش است.

محصول بیت: هر آنکسی که تبدیل و تغیر عالم (انقلاب احوال عالم) بعداوت

او قیام نمود (قصد کرد) ایام روزگار بخلاف و عکس مصلحت او را رهبری میکند

یعنی او را بخلاف مراد دلالت میکند.

## کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام

کبوتری: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت یا حرف بیان.

نخواهد دید: دیدن میسر نخواهد شد.

قضا همی بردش: «قضا» مبتدا و «هائ» همی حرف تأکید و «می» حرف

استمرار و ضمیر شین راجع بکبوترست.

تا بسوی دانه و دام: «تا» در اینجا بمعنی «الی» و «باء» حرف صلّه و «سوی»

بمعنی جانب و اضافه «سوی دانه» لامیه، و «دام» اینجا بمعنی تله است.

محصول بیت: کبوتری که دیگر آشیانش را نخواهد دید یعنی دیدن آشیان

میسر و مقدر نخواهد بود قضای آسمانی او را بجانب دام و تله میبرد (شکار

میشود) حاصل او را یا شکارچی و یا مرغ شکاری شکار میکند.

## پسر گفت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگر چه مقسومست باسباب حصول آن تعلق شرطست و بلا اگر چه مقدرست از ابواب دخول آن احتراز واجب

باسباب حصول آن: «باء» حرف صلّه و اضافه‌های «اسباب حصول آن» لامیه

و «اسباب» جمع سبب

تعلق: مراد از «تعلق» مباشرتست.

ابواب دخول: اضافه‌ها لامیه است.

محصول ترکیب: پسر در جواب پدر گفت چگونه بقول حکما مخالفت کنم که

گفته اند رزق اگر چه مقسومست (از روز ازل رزق هرکسی تعیین شده) لیکن

باسباب حصول آن مباشرت شرطست یعنی عقل اقتضای مباشرت میکند و بلا نیز اگر

چه مقدرست اما از ابواب و اسباب دخول آن احتراز واجبست. «قال الله تعالی و

لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة» حاصل این که اینها از مقتضیات عقل است.

### قطعه

## رزق اگر چند بیگمان برسد شرط عقلست جستن از درها

اگر چند: بمعنی «اگر چه که» مستعملست.

پس کسانی که «اگر» را ادات شرط و «چند» را مثل «چندان» بمعنی «کم

خبریه» اعتبار نموده‌اند از این فن چندان وقوف نداشته‌اند. (رد ابن سیدعلی و

سروری)

محصول بیت: رزق اگر چه بیگمان و بیشک میرسد یعنی رزقی که مقدر

شده البته بهرحیوانی واصل میشود لیکن شرط عقلست که از درها جسته شود یعنی

عقل اقتضا میکند که رزق از اهل دنیا باید طلب شود.

## ورچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو دردهان اژدرها

مرو: در اینجا بمعنی مردن.

مرو: بفتح «میم و راء فعل نهی، مفرد مخاطب.

در دهان اژدرها: «در» حرف صله بمعنی «باء» و «دهان اژدرها» اضافه لامیه

و «اژدرها» را بعربی ثعبان گویند.

محصول بیت: و باز اگر چه کسی بدون اجل نمی‌میرد اما تو بددهان اژدرها مرو

یعنی بجائی که هلاک خواهی شد داخل مشو.

در این صورت که منم با پیل دمان بزتم و با شیر ژیان پنجه درافکنم  
مصلحت آنست که سفر کنم که ازین بیش طاقت بینوایی ندارم.

با پیل دمان: «با» حرف صله یا حرف مصاحبت و اضافه «پیل دمان» (قیل

با قوت و هیبت) بیانست.

بزتم: بجنگت کردن قادرم.

با شیر ژیان: «با» حرف صله، و اضافه «شیر ژیان» بیانست (ژیان یکی از

صفات حیوانات درنده است بمعنی غضب‌آلود).

که ازین بیش «که» حرف تعلیل، و «ازین بیش» (زیاده از این) یعنی ازاین

طاقت بینوایی: اضافه لامیه و «بینوایی» بمعنی «بی‌زاد و بیقدرت» و «یاء»

حرف مصدر است.

محصول ترکیب: در اینصورت که منم (این قوت و زور مشتزنی که در من

هست) با قیل مقتدر و یا هیبت بزتم (به او بی‌پروا مشتت میزنم و یا با او بجنگت

قادرم) و با شیر ژیان پنجه در افکنم (با او به پنجه کردن قادرم اگر چه او در پنجه

زدن ماهرست) پس مصلحت آنست که سفر کنم زیرا بیش از این به بینوایی طاقت

ندارم.

### قطعه

چون مرد درفتاد زجای و مقام خویش

دیگر چه غم خورد همه آفاق جای اوست

درفتاد: «در» حرف تأکید و «فتاد» بکسر و ضم فاء در اینجا بمعنی «جدا شد»

است.

جای و مقام خویش: «جای و مقام» عطف تفسیری و اضافه آن به «خویش»

لامیه است.

آفاق جای او: «آفاق» در اینجا بمعنی اطراف و اضافه «جای او» لامیه است.

محصول بیت: چون که مرد از وطن و مقام خویش در افتاد یعنی مفارقت نمود

و جدا شد دیگر چه غم خورد زیرا جمیع اطراف عالم مقام و مکان اوست.

## شب هر توانگری بسرایی همی رود درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

بسرایی: «باء» حرف صله و یاء حرف وحدت.  
محصول بیت: موقع شب عموم اشخاص غنی هر کدام بخانه‌ای میروند (هر کس بخانه خودش می‌رود) اما درویش بیکس هر کجا که شب فرا رسد (هوا تاریک شود) همانجا سرای اوست. حاصل اینکه در هر جائی باشد هر موقع شب شود در همانجا می‌خواهد یعنی جمیع عالم نسبت به او برابرست.

## این بگفت و همت خواست و پدر را وداع کرد و روان شد و در هنگام رفتن شنیدندش که میگفت.

محصول بیت: این قطعه مذکور را بگفت و همت خواست و پدرش را وداع کرد و رفت و در وقت رفتن میگفت یعنی این بیت را میخواند:

## هنرور که بختش نباشد یکام بجایی رود گش ندانند نام

هنرور: مراد اهل کمال است بمعنی هنرمند مثل پیشه‌ورست که سابقاً ذکر آن گذشت.

که: حرف رابط صفت.

یکامش: بمرادش.

بجایی: یاء حرف صله و یاء حرف وحدت.

رود: فعل مضارع، مفرد مخاطب و یا فعل امر مفرد غایب.

گش: بفتح کافست زیرا ماقبل ضمیر در این زبان اگر ضرورتشان نباشد

همیشه مفتوحست والا ساکن نیز خوانده میشود و «که» حرف رابط صفت و یا حرف تعلیل و ضمیر شین راجع به «هنرور» و در معنی مقید به «نام» است بتقدیر «نامش».

کسی که «گش» را بکسر کاف گفته برخلاف قاعده خوانده است. (رد شمع)

محصول بیت: چون طالع بمراد اهل کمال نباشد یعنی بخت و دولت با او

مساعد نشود بجایی می‌رود یا بجایی برود که اسمش را تمیدانند و یا ندانند حاصل اینکه بجایی رود که نام و نشانش دانسته و شنیده نمیشود و یا بسمت خلافی می‌رود و یا برود که نام و نشانش مشهور نباشد.

## تا برسید یکنار آبی که سنگ از صلابت او برسنگ همی آمد و آوازش بفرسنگ همیرفت.

تا برسید: «تا» حرف انتها بمعنی الی و «برسید» فعل ماضی مفرد غائب

(ذهب الی ان وصل یا حتی وصل).

بکناو آبی: باء حرف صله و «کنار آب» اضافه لامیه و «یاء» حرف وحدتست. که صلابت او: که حرف رابط صفت و صلابت بمعنی شدت و اضافه آن به «او» لامیه و ضمیر راجع به «آبست».

همی آمده: هاء حرف تأکید و «می آمد» حکایت حال ماضی است.

و آوازش: ضمیر شین باز راجع به «آبست».

پفرسنگت همی رفت: باء حرف صله و «پفرسنگت» که بمعربی «فرسخ» گویند مقدار زمینی است که بمسافت دوازده هزار قدم انسانی باشد و «همی رفت» حکایت حال ماضی است.

محصول ترکیب: مشت زن رفت تا بکنار آبی رسید که از صلابت و شدت و حدت جریان آن سنگ پفرسنگت میخورد (سنگهای مقابل را با خود میبرد) چنانکه از صفات آبهای تیزست و آوازش بیک پفرسنگت میرفت یعنی غرش و خروشش بیک فرسخ میرفت.

### سهمگین آبی که مرغابی درو ایمن نبودی کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در بودی

سهمگین: سهم در فارسی بمعنی خوف و «سهمگین» یعنی خوفناک.

معلوم شود که اگر بکلمه ای که آخرش میم باشد بنخواهند ادات نسبت وصل کنند اکثراً با يك كاف هجمی توسط مینمایند مثل شمگین و نمکین\* و شرمگین، اما مطرد نیست زیرا بدون كاف «غمین» نیز گویند.

پس کسی که «غمگین» را در اصل «غم آگین» گفته سهو کرده زیرا حذف الف ممدوده در لغاتشان جایز نیست علی الخصوص که در «سهمگین» آن ملاحظه بغایت فاسد است، تأمل تدبر. (رد دقائق الحقائق)

آبی که: یاء حرف وحدت و «که» حرف بیان.

ایمن: بمعنی امین است.

کمترین: «تر» ادات تفضیل و یاء و نون ادات نسبت است.

آسیا سنگ: سنگ آسیا.

در بودی: «در» حرف تأکید و «ر بودی» یفتح و ضم «را» لغتی است و «یاء»

حرف حکایت میباشد.

محصول بیت: آب خوفناکی بود که مرغابی در او امین نبود یعنی اردک که

مرغ آبی است از صلابت و شدت جریان آن آب از شنا کردن خوف داشت که مبادا آب او را بزیر گرفته غرق کند و موج کوچک آن سنگ آسیا را از کنارش میربود. حاصل اینکه مثل قره صو و یا داتوب در سنگلاخها باشدت و صلابت جریان داشت.

\* لفظ «نمکین» بمنال بودن لایق نیست زیرا اصلش «تمک» است (آخرش میم نیست) مگر اینکه مراد شارح فاضل «نم» باشد لیکن در اینصورت نیز التباس سخن معیوب پیش میآید زیرا «نمگین» بسکون «میم» در اصطلاح بمعنی مسخره آمده است. (نقل از حاشیه کتاب للطایع)

گروهی مردمان را دید که هر يك بقراضه در معبر نشسته و رخت سفر بسته و جوان را دست عطا بسته بود زبان ثنا بر گشود چندانکه زاری کرد یاری نکردند

گروهی: بضم کاف جمعی و یا یاء وحدت بمعنی «عده‌ای».  
مردمان را: «را» ادات مقول.

که بقراضه: «که» حرف بیان و «باء» حرف مصاحبت متضمن معنی سببیت و «قراضه» (بضم قاف و تخفیف راه) که بفارسی به ریزه زر تعبیر میکنند ولی ظاهراً مراد آنچه است والا خرده آلتون در معاملات جاری نیست و یاء آخر آن حرف وحدت و همزه حرف توسل است.

کسی که همزه را حرف وحدت دانسته غلط گفته. (رد شمی)

معبر: پروزن اسم آلت، در لغت سامی «معبر» بمعنی کشتی گذرگاه است که خلق را از آب میگذراند مثل قایقهای اسکدار\*، و اگر پروزن اسم مکان باشد بمعنی گذرگاه است.

دست عطا بسته: «دست عطا» اضافه بیانی و «دست عطا بسته بود» یعنی مالک چیزی نبود که اجرت معبر دهد.

زبان ثنا بر گشود: «زبان ثنا» اضافه بیانی و «زبان ثنا بر گشود» یعنی بکشتیان دعا و ثنا کرد و ملاح را مدح نمود.  
زاری: با یاء اصلی بمعنی تضرعست.

کسی که یاء را مصدری گفته این زبان را نمیدانسته. (رد سروری)  
یاری: یاء حرف مصدره.

محصول ترکیب: چون مشتزن بکنار آب رسید مردمان را دید که هر یکی بسبب قراضه‌ای (اجرت معبر) در معبر نشسته و اثواب سفر بسته‌اند و اما دست عطای مشتزن بسته بود (بچیزی مالک نبود که به اجرت کشتی بدهد) بمدح و ثنا گفتن ملاح شروع کرد و بسیار فریاد و فغان نمود لیکن یاری و رفاقت نکردند یعنی مرحمت و

\* اسکدار: ف - آن باشد که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل جانی فرستند در هر منزل پیاده‌ها را تعیین نمایند تا پیاده اول خط را به پیاده دوم و دوم به سوم و سوم به چهارم تا مقصد برسند این قسم قاصد را ایلچی گویند و بهندی «هناکچوکی» نامند منوچهری فرماید: «برعزم جنیش این نیت من که کرده‌ام - نزد شهنشه ملکان بر باسکدار، و عنصری گوید: «فرستد به او آفتاب اسکدار» و این لغت در بلاد اسلامبول معمول و شائع است و ناه محله معروفست، و صاحب فرهنگ ناصری میگوید که این لغت در اصل ترکی بوده و چون «اسک» بمعنی الاغست اسکدار بمعنی الاغدار و اسک را اشک کرده‌اند سین به شین تبدیل یافته است (اشک ترکی الاغست) و در اصطلاح مغول الاغ دادن و الاغ گرفتن برای چاباری متداولست و خریطه و کیسه را نیز گویند که قاصدان در آن مکتوب نهند و نام پادشاهی نیز هست بضم اول و کسر اول هم آمده (ب ر غ) ب = بهار عجم، ر = برهان قاطع، غ = غیاث اللغات. (از فرهنگ آندراج)



## بی‌زور نتوانی که کنی بر کس زور و زور داری بزور محتاج نه

بی‌زور: بدون آلتون.

نتوانی: فعل نفی مستقبل، مفرد مخاطب. (قادر نیستی)

نه: یاء ضمیر خطاب و همزه حرف توسل.

محصول بیت: مرد بی‌زور قادر نیست زور بکند اما اگر زور داری بزور محتاج نیستی. حاصل اینکه بزور و قوت مراد حاصل نمیشود ولیکن اگر زور داری بظلم و جور محتاج نیستی زیرا بازار جمیع مصالح حاصل میشود.

## ملاح بی‌مروت ازو بخنده برگردید و گفت

محصول ترکیب: ملاح بی‌مروت از او بخنده برگشت و گفت (بطریق طنز به او توجه نمود و گفت).

## زور نداری نتوان رفت بزور از دریا

### زور ده مرده چه باشد زور یک‌مرده بیار

زور ده مرده و زور یک‌مرده: اضافه‌ها لامیه و هاء رسمی معنی مقدار افاده میکند مثل یکساله و یکماهه یعنی بمقدار اجرت یک نفر و قوت ده آدم.

محصول بیت: چون آنچه و پول نداری بازور نمیتوان از دریا گذشت زور ده مرده فایده‌ای ندارد زور یک‌مرده بیار (مقدار زوری که اجرت یک نفر باشد بیار) زیرا از دریا با قوت و قدرت نمیتوان گذشت بلکه بامعبر میتوان گذشت.

فرمایش حضرت شیخ راجع به دریا بطریق مبالغه است زیرا دریا جاری نمیشود مگر اینکه جایی مثل بنغاز اسکندار باشد، فتدبر.

جوان را ازین طعنه دل‌به‌هم برآمد خواست که ازو انتقام کشد کشتی رفته بود آواز داد اگر بدین جامه که پوشیده‌ام قانع شوی دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی را باز گردانید.

جوان را: «را» ادات تخصیص.

طعنه: در لغت بمعنی نیزه زدن اما در اینجا بمعنی سرزنش است.

به‌هم برآمد: بی‌حضور و منقبض شد.

گردانید: الف و نون ادات تعدیه و اصلش «گردیدن» است.

محصول ترکیب: جوان از طعنه ملاح دل‌شکسته و منقبض شد و خواست که از ملاح کین بکشد کشتی رفته بود آواز داد که اگر به این لباس که پوشیده‌ام قانع باشی دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی را برگردانید.

## بدوزد شره دیده هوشمند نوآرد طمع مرغ و ماهی به بند

بدوزد: باء حرف تأکید و «دوزد» فعل مضارع مفرد غائب از دوزیدن. کسانی که از دوختن گفته‌اند زاید فرموده‌اند. (ردا بن سیدعلی و سروری) شره: بفتح شین و راء بمعنی حرصست و صفتش نیز شره می‌آید بر وزن «فرق» (باهاء اصلی از باب علم) اما در فارسی خواندن آن بشکل ماه رسمی تیز جایز و فاعل فعل «بدوزد» است.

دیده هوشمند: اضافه لامیه.

نوآرد: «در» حرف تأکید و «آرد» فعل مضارع، مفرد غائب و «طمع» فاعل و «مرغ» مفعول صریح و «ماهی» معطوف به مرغ و «به بند» مفعول غیر صریح آنست. محصول بیت: حرص چشم شخص عاقل را بدوزد (می‌بندد) و کور میکند طمع مرغ و ماهی را به بند می‌آورد. حاصل اینکه بسبب طمع به بند گرفتار میشود.

چندان که دست جوان بریش و گریبان ملاح رسید او را بخود درکشید و بیمجا با فرو کوفت یارش از کشتی بدر آمد که پشتی کند همچنان درشتی دید و پشت بگردانید مصلحت آن دیدند که با او مصالحت کنند و باجرت کشتی مسامحت نمایند.

چندان که: بمعنی «آنقدر که همانکه».

دست جوان: اضافه لامیه.

بریش و گریبان ملاح: باء حرف صده و «بریش» بکسر یاء محاسن و «گریبان» معطوف به بریش و اضافه آن به ملاح لامیه است. «دست» مبتدا و «رسید» خبر آن.

بی‌مجا با: «بی» ادات سلب و «مجا با» مصدر از باب مفاعله و اصلش مجایات است و تمام بطریق واسلوب عجم حذف شده زیرا حذف تمام از ناقص باب مفاعله از قواعد آنست و «بی‌مجا با» بمعنی بی‌پاک و بی‌پروا میباشد. کسی که بی‌میل و توقف گفته پایین لغت و قوف نداشته. (رد سروری)

فرو کوفت: «فرو» در اینجا ادات تأکید و «کوفت» بضم کاف عربی بمعنی «زد» یعنی با ضرب شدید او را زد.

که: حرف تعلیل.

پشتی: پشت بضم باء عجمی بمعنی قفا و یاء حرف مصدر و «پشتی» بمعنی معاونت و مظاهرست.

همچنان: مثل ملاح.

درشتی: درشت بمعنی خشن عربی (بفتح خاء و کسر شین) و یاء حرف مصدرست.

باجرت کشتی: بقاء حرف مصاحبت و اضافه «باجرت کشتی» اضافه مصدر بفاعلش است.

**مسامحت:** مصدر از باب مقامله و در لغت بمعنی «مسهله» (آسانی) اما در اینجا بمعنی سخا و جوانمردیست، پس از مختار صحاح آنکه «المسامحة المساهلة و تسامحوا تساهلوا» گفته اجمال کرده. (رد سورئ)

**محصول ترکیب:** همینکه دست جوان بریش و گریبان ملاح رسید او را بطرف خود کشید و بی پروا بسی زد رفیقش از کشتی پدید و خارج شد که مظاهرت و معاونت کند او نیز مثل کشتیبان خشم و حدت دید پشت پداده (فرار کرد) و مصلحت آن دیدند که با او بمصالحه رفتار کنند و جوانمردی و سخاوت نمایند.

### مثنوی

## چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی ببندد در کارزار

**پرخاش:** بفتح وضم باء عجمی و سکون «راء» بمعنی حرب است.

**که سهلی:** «که» حرف تعلیل و «سهل» بفتح سین و سکون ها بمعنی آسان و یاء حرف مصدرست پس «سهلی» بمعنی سهولت میباشد.

**در کارزار:** اضافه لامیه و «کارزار» باکاف عربی بمعنی حرب و جنگ است.

**محصول بیت:** چون جنگ و دعوا بینی تحمل بیار (صبر کن) زیرا سهولت و رفق در جنگ و حرب را می بندد. حاصل اینکه نرمی و ملایمت مانع جنگ و جدلست.

## لطافت کن آنجا که بینی ستیز نبرد قز نرم را تیغ تیز

**نبرد:** فعل نفی مستقبل، مفرد غائب و تشدید راء جهت ضرورت و زنت.

**قز نرم:** «قز» (بفتح قاف و تشدید زام) را عرب ابریشم گوید و بطریق مبالغه اسم فاعلش «قزاز» میآید اما در اینجا بجهت ضرورت وزن زاء مخففت و اضافه آن به «نرم» بیانست.

**نرم راء:** «راء» ادات مفعول و «نرم» بفتح نون و سکون «راء» بمعنی لطیفست.

**تیغ تیز:** اضافه بیانی و «تیز» بکسر تاء بمعنی برنده.

**محصول بیت:** جایی که ستیز و عناد بینی لطافت و ملایمت کن زیرا ابریشم را بجهت نرمی تیغ تیز نمی برد حاصل اینکه رفق و ملایمت مثل ابریشم نرم و عناد و ستیز مثل شمشیر تیز است که بدان کارگر نمیشود.

## بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی بموئی کشی

**بشیرین زبانی:** «بشیرین زبانی» وصف ترکیبی و یاء حرف مصدرست.

**خوشی:** یاء حرف مصدر.

**توانی:** فعل مضارع مفرد مخاطب.

**که پیلی:** «که» حرف بیان و یاء حرف وحدت.

**بموئی:** باء حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت.

**کشی:** یاء ضمیر خطاب و «کشی» فعل مضارع مفرد مخاطب.

محصول پیتا: بعلایمت و خوشی و شیرین‌زبانی قادری که فیلی را با **بکشتی** یکشی یعنی حیوانی که اینهمه قوت و زور دارد برفق و ملایمت منقاد تو میشود. حاصل اینکه ملاح یمدارا از پتجه مشتزن خلاصی یافت.

**بعذر ماضی** در قدمش افتادند و بوسه چند بنفاق بر سر و رویش دادند و بکشتی در آوردند و روان شدند تا برسیدند بستونی که از عمارت یونان در آب ایستاده بود ملاح گفت کشتی را خللی هست یکی از شما که دلاورترست و مردانه‌تر و زورمندتر باید که برین ستون برود و ریسمان کشتی بگیرد تا عمارت کنیم.

**بعذر ماضی:** بآء حرف مصاحبت متضمن معنای سببیت و «عذر ماضی» اضافه بیان نیست.

**درقدمش:** «در» حرف صله و ضمیر ثانی راجع به جواست.

**بوسه:** یاء حرف وحدت و همزه حرف تومل.

**بنفاق:** یاء حرف مصاحبت و «نفاق» بکسر نون مصدر ثانی از باب مفاعله.

**بکشتی در آوردند:** بآء حرف صله و «در آوردند» یعنی ادخال کردند.

**روان شدند:** رفتند.

**تایستونی:** تا حرف انتها و «باء» حرف صله و «ستون» بضم سین و تمام

همان عمود عربی و یاء حرف وحدتست.

**که عمارت یونان:** «که» حرف رابط صفت و «عمارت یونان» اضافه لامیه و

«یونان» بولایت قرمان گویند لیکن در آن ولایت آبی که بسان آب مذکور باشد نیست

مگر آنکه نهر افلاطون باشد لیکن آن نیز به بیابان جاری نمیشود بلکه بمفاره بزرگی

میریزد. حاصل این که این قسمت کتاب خالی از شبهه نیست.\*

**ایستاده بود:** برپا بود.

**خللی:** یاء حرف تکمیل.

**که:** حرف رابط صفت.

**دلاورتر:** «دلاور» وصف ترکیبی از آوردن بمعنی بهادرست و «تر» ادات

تفضیل میباشد.

**باید:** یعنی لازمست.

**که برین ستون:** «که» حرف بیان و «برین ستون» یعنی بر روی این ستون.

**ریسمان کشتی:** اضافه لامیه.

**تا:** حرف تعلیل.

**محصول ترکیب:** بسبب عذر گذشته (بسبب اینکه او را بکشتی راه نداده

و طعن کرده بودند) بپایش افتادند و بوسه‌ای چند از روی تفاق پسروچشمش زدند

\* ظاهر اینست که این حکایت تصنیعی است نه تحقیقی زیرا جاهائی که مخالف ظاهر حالت زیاد می‌باشد فتدبر. اما حضرت شیخ از تصنیع مذکور آزاد شده و مطابق قاعده العهده علی الراوی همان مسموعات خود را نقل کرده و این که یونان منحصر بولایت قرمان است مسلم نیست حاصل اینکه از اینجهت بحضرت شیخ اعتراض وارد نمیشود. (نقل از حاشیه، للطایع)

و بکشتی آورده روان شدند تاستونی که از پناهی یونان در آب برپا بود بنظر رسید ملاح گفت کشتی را خلل و ضررست یعنی کشتی خرابی دارد که محتاج اصلاحست یکی از شما که پرزورتر و مردانه ترست (مراد ملاح از این سخنان مغرور گردانیدن جوان بود تا سختش را بحسن تلقی کند) لازمست که بیالای این ستون رفته و ریسمان کشتی را بر آن به بندد تا کشتی اصلاح و عمارت کرده (تا خلل و ضررش را دفع کنم) جوان بغرور دلاوری که در سر داشت از خصم دل آزرده نیتدیشید و قول حکما را کار نفرمود که گفته اند هر که رانجی بدل رسانیدی اگر در عقب آن صد راحت برسانی از پاداش آن یک رنج ایمن مباش که پیکان از جراحت بدو آید و آزار در دل بماند

بغرور دلاوری: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و اضافه غرور به دلاور لامیه و یاء حرف مصدرست.

که: حرف رابط صفت.

خصم دل آزرده: اضافه بیانی یعنی خصم دل رنجیده و یا خصمی که دلش را آزرده ای.

نیتدیشید: فکر نکرد (باک و پروا ننمود).

کار نفرمود: یعنی نتوانست بکار بندد و عمل نماید.

که: حرف بیان.

هر که را: «را» ادات تخصیص و در اینجا یک حرف رابط (که) مقدرست.

رنجی بدل رسانیدی: یاء حرف وحدت و باء حرف صله و «رسانیدی» فعل ماضی مفرد مخاطب و الف و تون ادات تعدیه است.

در عقب آن: «در» حرف ظرف و اضافه «عقب آن» لامیه و «عقب» در اینجا بمعنی پشت و پس است.

برسانی: فعل مضارع مفرد مخاطب و الف و تون باز ادات تعدیه و فعل شرط واقمشده است.

پاداش آن: بیاء عجمی بمعنی عوض و جزا و اضافه «پاداش آن» لامیه است. ایمن مباش: جزاء شرط.

که: حرف تعلیل.

پیکان: باپاء و کاف عجمی قسمت آهنی تیر را گویند.

جراحت: یکسر جیم بمعنی زخمست.

بدر آید: خارج شود.

آزار: بمعنی الم و یک شین مقدرست (آزارش) و ضمیر شین راجع به پیکانست.

محصل ترکیب: جوان بغروری که در سر داشت از خصم دل آزرده پروا نکرد

و قول حکما را بکار بست که فرموده اند چون بدل کسی رنج و المی رسانیدی اگر بعد از آن صد راحتی برسانی از جزا و عوض آن یک رنج امین مباش زیرا پیکان از زخم خارج می شود ولی رنج و الم در دل میماند پس باید از او حذر کرد.

## چه خوش گفت بکتاش با خيلتاش

## چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

بکتاش یا خيلتاش: «با» ادات صله و بیکتاش» (بباء و کاف عربی) و «خيلتاش» نام دو پهلوان دلاور میباشد که در شاهنامه مذکور است.  
چو: ادات تعلیل.

خراشیدی: فعل ماضی، مفرد مخاطب و کنایه از رنجاندن است.  
محصول بیت: مصراع ثانی مقول بکتاش به خيلتاش است یعنی بکتاش به خيلتاش چه خوش گفت وقتی که دشمن را خراشیدی (آزار کردی) از مکرش امین مباش.

## قطعه

## مشو ایمن که تنگ دل گردی چون زدستت دلی بتنگ آید

مشو: فعل نهي مفرد مخاطب.

که: حرف تعلیل.

تنگ دل: وصف ترکیبی است و از روی قیاس بساید تنگدل نوشته شود لیکن بمبتدی این اسهل است.

گردی: بفتح کاف عجمی فعل مضارع، مفرد مخاطب، از گردیدن بمعنی سیورت.

دلی: یاء حرف وحدت.

بتنگ: باء حرف صله و «تنگ» کنایه از اضطراب است.

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید. امین مباش که تنگدل میشوی (بیحضور و مضطرب میشوی) وقتی که از دست تو دلی بتنگ آید یعنی چون دل کسی را رنجاندی البته تو نیز در رنج خواهی بود بعضی از شراح مصراع ثانی را جمله شرطیه و مصراع اول را جزائیه گرفته و بعضی نیز بطریق تعرض گفته که «جزا مقدرست» زیرا جزاء شرط برخودش مقدم تمیشود.

لیکن چون هر دو لفظ «چون» را ادات شرط گرفته اند چنین معنا کرده اند در صورتی که لفظ «چو و چون» در این قبیل موارد ادات شرط نیست بلکه ادات تعلیل است. (ردابن سیدعلی و سروری)

و نیز کسی که گفته جزاء شرط برخودش مقدم نمیشود خبط عشوی کرده زیرا عدم تقدم در نزد علماء نحو معتبر است اما این منطلق و اهل فرس آنرا معتبر نمیدانند، فتأمل. (رد سروری)

## سنگ بر باره حصار مزن که بود کز حصار سنگ آید

سنگ بر باره حصار: سنگ مفعول صریح و «بر باره» مفعول غیر صریح فعل

«مزن» است و «پاره» باهام رسمی بمعنی دیوار حصار که «پارو» نیز گویند چنانکه در بعضی از نسخ «پارو» واقع شده و اضافه «پاره» به «حصار» لامیه است.

مزن: فعل نهی مفرد مخاطب.

که: حرف تعلیل.

بود: فعل مضارع مفرد غائب.

کز: در اصل «که از» بوده، «که» حرف بیان.

سنگ: فاعل فعل «بود» است.\*

محصول بیت: بدیوار حصار سنگ مزن (مینداز) زیرا باشد که از حصار نیز سنگ آید یعنی بجائی که تو سنگ میاندازی جایزست که از آنجا نیز بتو سنگ بیندازند معنای این بیت اینست.

پس کسی که در معنای مصراع ثانی گفته جایزست که «ازدیوار حصار سنگ منقلع شود و بطرف تو بیفتد» معنای مخالف گفته است. (رد سروری)

چندانکه مقود کشتی پر ساعد پیچید و پربالای ستون رفت ملاح  
 زمام از کفش در گسلانید و کشتی براند بیچاره در آنجا حیران  
 بماند روزی دو بلا و محنت دید و سختی کشید سیوم روز خوابش  
 گریبان گرفت و به آب انداخت.

چندان که: «آنقدر که»، کنایه از قلت مدت و قصر مکث است بمعنی «همان که».

مقود: در لغت بمعنی «لگام، مهار، زمام» اما در این قبیل موارد مراد ریسمان کشتی است.

ساعده: بمعنی بازوست.

زمام: بمعنی مقود (زمام فارسی و مقود عربیست) و در اینجا مراد ریسمان یدک است.

کف: عرب بتشدید فاء و عجم بتخفیف آن خوانند.

فر: حرف تأکید.

گسلانید: بضم کاف عجمی و فتح سین «پاره کرد». در بعضی از نسخ بجای «گسلانید» «ربود» واقعست.

کشتی براند: قرار نگرفت و رفت و مشت زن بیچاره بر روی ستون متحیرماند.  
 خوابش گریبان گرفت: شین در معنی «بگریبان» مقیدست (گریبانش) «خوابش گرفت» یعنی خواب بر او غلبه کرد.

بآب انداخت: بآء حرف صله (بآب افتاد).

محصول ترکیب: همین که مشتزن ریسمان کشتی را بباز و پیچید و بر روی ستون رفت ملاح ریسمان را پاره کرد و یا ر بود و بعد از آن توقف نکرد و کشتی براند بیچاره بر روی ستون حیران و سرگردان ماند و روزی دوسه بلا و محنت دید

\* سنگ فاعل فعل «آید» است.

و شدت و زحمت کشید روز سوم خواب گریباتش گرفت و به آب انداخت (خواب غلبه کرد و به آب افتاد).

بعد از شبان‌روزی بکنار افتاد از حیاتش رمقی مانده بود برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان برآوردن تا اندکی قوت یافت سر در بیابان نهاد و پرفت تا تشنه و گرسنه و بیطاقت بر سر چاهی رسید قومی را دید بر و گرد آمده و شربتی آب به پیشیزی می‌اشامیدند جوان را پیشیز نبود آب طلب کرد ابا کردند و دست تعلی دراز کرد میسر نشد تنی چند را فرو کوفت مردان غلبه کردند و بیمعابا بزدند و مجروح کردند.

شبان‌روزی: بمعنی يك شب و يك روزست.

این کلام حضرت شیخ نیز غریبست که شناگر بعد از یکروز و یک شب بکنار آب رسیده باید این آب دریا باشد و البته در دریا نیز جریان نمیشود و خود حضرت شیخ در ابتدای کلام آبرای شدت جریان وصف نموده پس در تطبیق بین دو کلام صعوبت پیش می‌آید و اگر کسی بگوید که در دریا نیز جریان یافت میشود (مثل بوغاز اسکدار) جواب آنست که شناور این قبیل جاهارا در عرض يك ساعت میگذرد و یک شباتروز طول نمیکشد و اگر بگوید که مکش در ستون و در دریا يك شباتروز شده جوابش اینست که حضرت شیخ «میوم روز خوابش گریبان گرفت فرموده» علی کل حال از محل اضطراب خالی نیست.\*

رمقی: بفتح راء و میم باقی‌جانرا گویند و یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیرست. برگ درختان: اضافه لامیه.

خوردن گرفت: شروع بخوردن کرد.

بیخ گیاهان برآوردن: «بیخ گیاهان» اضافه لامیه و «برآوردن» بمعنی «از بیخ کندن» است. حاصل اینکه بخوردن برگ درختان و ریشه نباتات شروع کرد. تا اندکی: «تا» ادات تعلیل بمعنی حتی و یاء حرف وحدتست.

سر در بیابان نهاد: بطرف بیابان رهسپار شد.

کسی که باول این فقره «واوی» زیاد نموده (وسر در بیابان نهاد) گفته بیپوده گفته است. (رد شمعی)

تا: ادات غایت بمعنی الی.

بر سر چاه: «بر» حرف صله و «سر چاه» اضافه لامیه و مراد آب چاهست.

قومی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

بر و گرد آمده: ضمیر «او» راجع به چاه و «گرد آمده» بکسر کاف عجمی و

\* این اعتراض نسبت به فقیر غریبست زیرا مشتزن با اینکه شناور بود ولی در حالت بیثباتی بدریا و یا به نهر افتاده و مرسمام شده جائزست که بحفظ خداوند تعالی پس از مدت زیاد بلاشعور بخشگی افتاده و از روی این احتمال کثیر الوقوع جمله اعتراض شارح مرحوم منتفی است، فتدبر. (المطابع)



مکون «را» بمعنی جمعشده است.

شریبتی آب په پشیزی می‌آشامیدند: یاوها حرف وحدت و «باء» حرف مقایله و «پشیز» پولیست (بمعنی فلس و ریزه پولی که از مس درست شده است) و «می‌آشامیدند» حکایت حال ماضی میباشد.

ایا کردند: «ایا» بمعنی امتناع و «ایا کردند» یعنی مانع از آب خوردنش شدند. حاصل اینکه بی پول آبش ندادند.

دست تعدی: مجازاً اضافه لامیه است.

دراز کرد: یعنی خواست که بقهر و زور آب بخورد.

میسر نشد: یعنی بقصب نتوانست آب بخورد.

تنی چندرا فرو کوفت: یاها حرف وحدت و «را» ادات مفعول و «فرو کوفت»

بمعنی «محکم زد» است.

محصول ترکیب: بعد از آنکه از ستون به آب افتاد شناکنان پس از يك شبانروز

یکتار آب رسید از حیاتش رمقی باقی بود (خیلی ضعیف و زبون شده بود) بخوردن

برگ درختان و ریشه نباتات شروع کرد تا قوت یافت و سر در بیابان نهاد، تشنه و

گرسنه و بی طاقت سر چاهی رسید قومی را دید پرسر چاه جمع شده اند و يك جرعه

آب به پشیزی می‌آشامند جوان پشیزی نداشت که آب بخورد، آب خواست ایا کردند

(آب رایگان به او ندادند) دست تعدی دراز کرد و خواست بزور آب بخورد میسر

نشد تنی چند از آنان را محکم بزد چنانکه ملاح را زده بود مردان زیاد بودند

بر جوان غلبه کردند و بی باک و بی پروا حریف را بزدند و مجروح کردند.

### قطعه

## پشه چو پر شد بزند پیل را با همه تندی و صلابت که اوست

پشه: بفتح باء هجمی بمعنی «بق» عربی و تشدید شین بجهت ضرورت

وزنست.\*

کسی که این لغت را با تشدید ظن کرده وهم نموده است. (رد سروری)

پره: در اینجا بمعنی زیاد است.

بزند: باء حرف تأکید و «زند» فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر

راجع به پشه است و مفعولش پیل میباشد.

تندی: یعنی تیزی و یاها حرف مصدرست.

صلابت: بمعنی شدت و عبارت از جسامت و قوت و زورست.

که اوست: «که» حرف بیان و «او» ضمیر غائب راجع به «فیل» وسین و تا

ادات خبر است.

کسی که بجای «تندی» «مردی» نوشته نامردی کرده است. (رد سروری)

محصول بیت: چون پشه زیاد شد فیل را اذیت میدهد یعنی نیش میزند و آزار

\* پشه بفتح اول و ثانی مشدد فـ. جانوری که بتازی بقی خوانند دو قسم باشد آبی و او طنین

دارد و خاکی و او طنین ندارد گویند چهل روز عمر کند و بعضی گویند سه روز (فرهنگ آندراج)

میکنند، فیل و پشه را در اشعار از آنجهت جمع کرده‌اند که پشه مانند فیل خرطوم دارد و اگر چنانکه یکی از آنها بخرطوم فیل وارد شود فیل بنایت متآلم شده زبون می‌گردد. با آنهمه صلابت و تنیدی زوالش اکثراً از پشه است. (بایدتکه صاحب جسامت و صلابتست از زیادی پشه عاجز و زبون می‌باشد).

### مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست

مورچگان را: جمع مورچه است و در اینجا قیاس براینست که «چه» ادات تصنیر باشد لیکن در استعمال بمعنی مطلق «مور» و «را» ادات تخصیص است. شیر ژیان را: اضافه بیانی و «را» ادات تخصیص.

بدرانند پوست: باء حرف تأکید و «درانند» فعل مضارع جمع غائب بمعنی «پاره میکنند» که یفتح و کسر دال جایزست و فاعلش ضمیر مستتر راجع بمورچگان و مقولش «پوست» است.

محصول بیت: چون مورچگان را اتفاق باشد (اتفاق کنند) پوست شیر ژیان را پاره میکنند یعنی باینکه شیر پادشاه درندگانست از جهت زیادی مور عاجز و زبون می‌باشد. حاصل همچنانکه فیل از بسیاری پشه زیونست شیر نیز چون فیل از مورچه عاجزست. حصه از قصه اینکه مشتزن درحالی که پهلوان پرزوری بود از کثرت ناس عاجز و زبون شد چنانکه شنیدی.

بحکم ضرورت خسته و مجروح در پی کاروان افتاد و برفت شبانگاه برسیدند بمقامی که از دزدان در خطر بود کاروانیان را دید لرزه بر اندام افتاده و دل برهلاک نهاده گفت اندیشه مدارید که یکی منم درین میان که پنجاه مرد را جواب دهم و دیگر جوانان هم یاری دهند مردمان را بلاف او دل قوی شد و بصحبت او شادمان گشتند و بزاد و آیش دستگیری کردند جوانرا آتش معده بالا گرفته بود لقمه چند از سرآشته‌ها تناول کرد ودمی چند آب آشامید تادیو درویش بیار امید و خوایش در ربود و بخت

در پی کاروان: اضافه لامیه.

شبانگاه: موقع شب (آنشب).

بمقامی: باء حرف صله و یاء حرف وحدت.

که: حرف بیان و یا حرف رابط صفت.

لرزه: اسم مصدرست.

که: حرف تعلیل.

یکی: در اینجا بمعنی يك است.

آتش معده بالا گرفته بوده: «آتش معده» اضافه لامیه و «بالا گرفته بوده» یعنی

برخاسته بود (از کثرت گرسنگی معده‌اش چون آتش شده بود).

در بعضی از نسخ عبارت «وعنان صبر و حلاقت از دست رفته بود» واقعست.  
از سر اشتها تناول کرده: از جهت اشتها خورد.  
همی چند آب: چند جرعه آب.

تادیو درون: تاء حرف تعلیل و «دیو درون» اضافه بیانی.  
بیارامید: فعل ماضی مقرر غائب یعنی ساکن شد.  
و خوابش در ره بود: جوان را خواب گرفت.

**محصول ترکیب:** بالضروره جوان خسته و مجروح از پی کاروانی رفت همانشب بمقامی رسیدند که از حرامیان خیلی مخوف بود جوان دید که لرزه بر اندام کاروانیان افتاده و دل بر هلاک نهاده اند (هلاکشان را مقرر دانسته اند) جوان گفت آندیشه مدارید (باک و پروا نداشته باشید) که در این میان (در بین شما) تنها منم که به پنجاه مرد جواب میدهم و جوانان دیگر نیز معاونت کنند (دهند و درایتجا فعل امرست) کاروانیان بلاق او قویدل گشتند و بمصاحبت او شادمان و خرم شدند و پرزق و آب دستگیری و معاونت نمودند آتش معده جوان برخاسته و عنان صبر و اختیار از دستش رفته بود از جهت اشتها لقمه‌ای چند تناول نمود و چند جرعه نیز آب بخورد تادیو درونش ساکن شد (کثرت گرسنگیش رفع شد و شیطان نفسش راحت گشت) و خوابش گرفت.

**پیر مردی پخته و جهان‌دیده در کاروان بود گفت ای یاران من ازین بدوقه شما اندیشناکم نه چنانکه از دزدان، چنانکه حکایت کنند عربی را درمی چند گرد آمده بود شب از تشویش ثوریان در خانه تنها خوابش نبردی یکی را از دوستان نزد خود برد تا وحشت تنهائی بدیدار او منصرف گرداند شبی چند در صحبت او بسود چندانکه بر درمهاش وقوف یافت ببرد و سفر کرد بامدادان عرب را دیدند عربیان و گریان گفتند حال چیست مگر آن درمهای ترا دزد برد گفت لا والله بدوقه برد.**

**پیر مردی پخته:** یاء حرف وحدت و پخته صفت پیرمرد است.

**جهان‌دیده:** وصف ترکیبی یعنی دنیا دیده (کسی که سیاح عالم باشد).

**بدوقه شما اندیشناکم:** «بدوقه شما» اضافه لامیه و بدوقه\* در لغت بمعنی

امین و نگهبانی است که بامزد جهت کاری گمارده شود و ظاهراً در این قبیل موارد بمعنی امین و حافظ است و لغت فارسی میباشد.

کسی که بمعنی «دندار» گفته بدو وجه خطا کرده. یکی اینکه گفته فارسی است

\* «بدوقه» بر وزن دغدغه (فارسی است) رهبر و راهنمای را گویند. حافظ گفته:

حافظ اگر قدم نهی در ره خاندان بصدق بدوقه رهت شود همت شحنة نجف

و این لغت معرب است و اصل آن «بدره» بوده یعنی «ساحب و حافظ بزرگ راه» که مسافر را حفظ میکرد و بمنزل میرسانده چه «بد» بمعنی بزرگ آمده مانند سیبید و هیربد (ن) «ن» علامت اختتامی فرهنگ انجمن آرای ناصرست. (از فرهنگ آندراج)

زیرا این لغت را در لغات عرب نوشته‌اند و خطای دوم «دندار» گفتنش است که در فرهنگهای این لغت نیست و ضمناً در حفظ لفظ «دندار» نیز خطا کرده زیرا «دمدار» است (با میم) و دندار یا تون نیست («دندار» یا نون پشت قشونست که بری آنرا «ساقه» گویند) نهایت اینکه جملهٔ روم آنرا تحریف کرده «دندار» گویند، (رد سروری) و کسی که بجای «اقدیشناکم» «اندیشناکترم» (با ادات تفضیل) نوشته خطای خود را نفهمیده. (رد شمعی)

و نیز آنکه بجای «چنانکه» لفظ «چندانکه» و بجای «عرب» لفظ «اعراب» نوشته مخالف تمام نسخ صحیح نوشته است. (رد شمعی)

تشویش لوریان: اضافهٔ لامیه و در اینجا «تشویش» بمعنی «خوف» است و «لوری و لولی» به فراجیس عجم گفته میشود که با الف و نون جمع بسته و «لوریان» و «لویان» میگویند در بعضی از نسخ بجای «لوریان» دزدان واقست و بعضی از شراح این نسخه را اتخاذ کرده و بعضی دیگر از عدم تتبع به او اعتراض نموده است لیکن اعتراض زائدست زیرا جنس لوری البته دزد میشود مثل دزد بیچار و گدای رومی.

خوابش: شین راجع به «عرب» است.

نپردی: یاء حرف حکایت.

نزد خود: اضافهٔ لامیه.

تا وحشت تنهائی: «تا» حرف تعلیل و «وحشت تنهائی» اضافهٔ لامیه یعنی وحشتی که از تنهائی حاصل میشود.

صحبت او: ضمیر «او» راجع به عربست.

چندانکه: یعنی «آنقدر که» و «همانکه» که عبارت از عدم تراخی\* است.

یپرد: بکسر «باء» اول و ضم ثانی است و روستائیان عجم هر دو بام را بضم خوانند.

کسانی که یانان تابع شده‌اند عجب روستائی طبع بوده‌اند. (رد شمعی)

یامدادان: صبحگاهان (علی الصباح).

عریان: بیان لفظ «عریان» با حالت گریان بجهت تضمین و رعایت صنعت مزدوج است والا کسی را که آنچه‌اش از دست رفته باشد عریان بودنش لازم نیست.

گریان: صفت مشببه از گرییدن بمعنی کسی که گریه بکند اما مراد گریه‌کننده (باکی) است.

مگر: در این قبیل موارد بمعنی «کانه» است.

لا والله بدرقه پرده: «بدرقه» در این قبیل موارد بمعنی امین و نگهبان قابلست (هادی و دلیل و ازاله وحشت‌کننده).

محصول ترکیب: پیری پخته و جهان‌دیده در کاروان بود و چنین گفت، ای یاران عزیز من از این بدرقه شما بسیار خوفناکم یعنی ترس من همانقدر که از

\* تراخی بر وزن فراخی «ع» بمعنی کاهلی و تفصیح نمودن و تأخیر کردن و در یاریدن باران (غم) غ = غیبات اللغات، م = منسخب اللغات از فرهنگ آندراج

حرامیان باید باشد نیست بلکه بیشتر از ایتست، چنانکه حکایت کنند که عربی را مقداری آقچه جمع شده بود از ترس لوریان نمیخواستند (از ترس دزدان شبها خواب نداشت) یکی از دوستانش را بخانه خود آورد تا وحشت تنهایی را بسبب دیدار وی ازاله کند چندشبی در صحبت عرب بود بمحض اینکه برآقچه وقوف یافت (بمحل آقچه پی برد) آقچه را برداشت و سفر کرد. علی الصباح عرب را عربیان و گریان دیدند گفتند حال چگونه است؟ مگر آقچه ترا دزد برده؟ عرب گفت لاوالله بدرقه دزدیده.

### قطعه

## هرگز ایمن ز مار ننشستم تا بدانستم آنچه خصلت اوست

قاف: از برای ابتدای غایت است در زمان مثل لفظ «مند» عربی.  
خصلت: بمعنی خوی.

محصول بیت: هرگز از مار ایمن ننشستم (از آن امین و عاقل نشدم) تا وقتی که خوی و عادت او را دانستم حاصل بعد از آنکه خیانت او را دانستم فارغ و آسوده نشدم.

کسی که بجای فعل «ننشستم» «ننشینم» (فعل مضارع) آورده خطای فاحش کرده است زیرا «بدانستم» فعل ماضی است. (رد سروری و شمعی)  
کسانی که گفته اند «هرگز» بمعنی «قط» اداتست که مخصوص ماضیست و استعمال آن در مضارع خطاست و در جمیع نسخ با فعل ماضی مستعملست علی کل حال بمعنی واقف بوده اند. (رد سروری و شمعی)

## زخم دندان دشمنی بترست که نماید بچشم مردم دوست

زخم دندان دشمنی: اضافه ها لامیه و یاء حرف وحدتست.  
بتر: بمعنی بدتر:  
که: حرف رابط صفت.

نماید: فعل مضارع بمعنی مبنی المفعول (دیده میشود).

بچشم مردم: «یاء» حرف صله و «بچشم مردم» اضافه لامیه و مفعول غیر صریح فعل «نماید» است و مفعول صریح آن «دوست» و قاعده ضمیر مستتر است که راجع به «دشمن» میباشد.

محصول بیت: زخم دندان دشمنی که بچشم مردم دوست دیده میشود از زخم دندان مار بترست زیرا انسان البته از مار حذر میکند اما از دشمن کاشح (دشمنی که عداوتش را مخفی میکند) احتراز نمیکند زیرا عداوتی که در قلبش اضممار نموده واقف نیست.

معلوم شود که در بیت «مار» مفضل و «عدوی کاشح» مفضل علیه است لیکن شراح عدوی صریح را مفضل و دشمن غیر صریح را مفضل علیه دانسته خطای عشوی کرده اند. (رد شراح جمیعاً)

این دو بیت مناسب بدرقهٔ عرب ذکر شد، پس باز بر سر سخن پیر جهاننیده آمدیم که بر اهل قافله گفت.

چه دانید ای یاران من که این جوان هم از جملهٔ دزدان باشد و بعیاری در میان ما تعبیه شده تا بوقت فرصت یاران را خیر کند پس مصلحت آن می بینم که مرا و را خفته بگذاریم و پیرانیم جوانان را تدبیر پیر استوار آمد و مهابتی از مشتزن در دل گرفتند رخت برداشتند و جوانرا خفته بگذاشتند آنگاه خیر یافت که آفتاب بر کتفش تافت سر بر آورد و کاروانرا رفته دید بسی بگردید و ره بجایی نبرد و بی نوا روی بر خاک و دل بر هلاک نهاده میگفت

با:

عیاری: در لغت بمعنی بسیار سیاحت کنند و شخص ذکی و زیرک را هم گویند و شیر را نیز عیار گفته اند بجهت آنکه در پی شکار خیلی میگردد، و اما در این قبیل موارد بمعنی «بسیار داننده» و «یام» حرف مصدر است.

کسی که گفته عیار در عرف معروف است با ابهام عیاری کرده است. (رد چه کسی است معلوم نیست)

تعبیه: مصدر از باب تفعیل بمعنی «فهمیدن و قرار گرفتن چیزی بر روی چیز دیگر» مثل جهش و ترتیب چیزی بچیز دیگر و در اینجا نیز بمعنی «ترتیب دادن» است.

تا: حرف تعلیل.

بوقت فرصت: «یام» حرف ظرف و «وقت فرصت» اضافهٔ لامیه است.

مراورا: «مر» در این قبیل موارد معنی «را» را تأکید میکند.

بگذاریم و پیرانیم: «بگذاریم» فعل امر، متکلم مع الفیر از «گذاریدن» بمعنی

«ترك كنيم» و یا «ترك كنيد» و «برانیم» نیز یعنی «برانیم» یا «برانید» میباشد.

مهابتی: «مهابت» بمعنی خوف و «یاء» حرف وحدت نوعی است.

پر: حرف استعلاء.

کتف: بفتح کاف عربی و کسر تاء معروف.

تافت: فعل ماضی، مفرد غائب بمعنی «گرم شد»، اما آفتاب گرم نمیشود بلکه

گرم میکند، پس معنای لازمی آن «پشتش را گرم کرد» است.

سر بر آورد: سرش را بلند کرد.

بسی بگردید: یعنی در جایی که خفته بود بسیار گردش کرد.

ره بجایی نبرد: «یام» حرف وحدت، یعنی راهی نیافت که برود.

نهاده: هاء رسمی در اینجا حرف ترتیب و بمعنی «گذاشته» است.

محصول ترکیب: پیر گفت چه میدانید ای یاران که این جوان از جملهٔ دزدان

باشد و بعیاری در میان ما راه یافته تا که بوقت فرصت بر رفقایش خبر کند، پس

مصلحت آن می بینم که او را بحال خفته ترك کنیم و پرویم. جوانان را تدبیر پیر محکم آمد و از مشتزن نوعی خوف بردلشان بگرفتند (از او ترسیدند) اثواب خود را جمع کرده و پار کردند و بیچاره را در خواب گذاشته و رفتند وقتی خبردار شد که آفتاب پشتش را گرم می کرد، سر برداشت و کاروان را رفته دید در آن صحرا حیران و سرگردان بسیار بگشت و راه بجایی نبرد (راهی پیدا نکرد که برود) نشنه و گرسنه روی برخاک و دل بر هلاک نهاده میگفت (رویش را برخاک گذاشته و دل بر هلاک نهاده و گفت) یعنی این بیت عربی را میخواند.

مَنْ ذَا يُحَدِّثُنِي وَ زُمْ الْعَيْسُ مَا لِلْغَرِيبِ سِوَى الْغَرِيبِ أَنْيْسُ

من: اسم استفهام، محلا مرفوع، مبتدا.

ذا: اسم موصول بمعنی الذی است.

يُحَدِّثُنِي: فعل مضارع، مفرد مذکر فاعل از باب تفعیل و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «ذا» و نون حرف وقایه و «یاء» ضمیر متصل منصوب مفعول آنست و جمله فعلیه محلی از اعراب ندارد و اسم موصولست و اسم موصول یا صله اش خبر مبتدا و محلا مرفوعست.

و: واو حرف حال و حرف «قد» مضمومت.

زُمْ: فعل ماضی، مفرد مذکر فاعل، مبتدی للمفعول، دومعنی دارد یکی «زمامدار

شد» (جهت راه افتادن بسرش زمام زده شد) و دیگری «در راه پیش رفت».

عيس: بكسر عين جمع اعيس است که شتران سفید مایل بزر را گویند و

فائز مقام فاعلست.

ما: بمعنی لیس حرف نفی است.

لِلْغَرِيبِ: جار مع المجرور، خبر مقدم «ما» و «انيس» اسم مؤخر آنست.

سوی الغریب: سوی در اینجا بكسر سین و فتح واو بمعنی غیر و بجهت ظرف

بودنش تقدیراً منصوب و مابعدش مستثنی و چون مضاف الیه است لفظاً مجرور میباشد.

محصول بیت: کیست آنکه او یا من مصاحبت و مکالمه کند یعنی از من وحشت

تنهایی را زایل گرداند. کیست که مرا دریابد در حالی که بسر شتران جهت راه

رفتن افسار زده شد و در راه پیش رفتند و من بیچاره تك و تنها ماندم پس برای

غریب انیس و مونس غیر از غریب نیست (احوال پرس غریب باز غریبست).

درشتی کند یا غریبان کسی که نابوده باشد بغربت بسی

درشتی: «درشت» بضم دال و راء و سکون شین مقابل نرمست که بعربی خشن

گویند (بفتح خاء و کسر شین).

یا غریبان کسی: «یاء» حرف صله و «یاء» حرف وحدتست.

که: حرف رابط

بغریت بسی: «باء» حرف ظرف و «بسی» با «باء» اصلی بمعنی بسیارست. محصول بیت: بگریا کسی خشونت و درشتی میکند (غلظت نشان میدهد) که در غریت بسیار نبوده باشد یعنی کسی که خریبی نکشیده بگریبان جور و جفا میکند والا شخص جهاندار مرگز این کار را نکند.

او درین سخن بود که پادشاهزاده در پی صیدی از لشگریان دور افتاده بود بر بالای سرش ایستاده این سخن بشنید و در هیأتش نظر کرد صورت ظاهرش پاکیزه دید و حالش پریشان پرسیدش که از کجایی و بدین جایگه چگونه افتادی برخی از آنچه بر سرش گذشته بود اعادت کرد ملکزاده را برو رحم آمد خلعت و نعمت داد و معتمدی همراه او کرد تا پشهر خویش باز آمد.

او درین سخن بود که: ضمیر «او» راجع به «مشتزن» و «که» حرف بیانست. پادشاهزاده: «باء» حرف وحدت و همزه حرف تومل. پی صید: اضافه لامیه.

لشگریان: «باء» حرف نسبت و الف و نون ادات جمع.

بالای سر: اضافه لامیه و «بالا» در این قبیل موارد بمعنی «رو» است. هیأت: در اینجا بمعنی شکل است.

جایگه: مخفف جایگاه و بمعنی محل و مکانست.

برخی از آنچه بر سرش گذشته بود: «برخی» بمعنی بعضی و «بر سرش گذشته بود» یعنی «بر سرش رفته بود».

اعادت: مصدر از باب افعال و «تاء» از روی اسلوب عجم مطول نوشته شده. معتمد: اسم مفعول از باب افتعال و معتمد کسی را گویند که به او اعتقاد داشته باشند.

تا پشهر خویش: «تا» حرف تعلیل و یا حرف انتها و «باء» حرف صله و «شهر خویش» اضافه لامیه است.

محصول ترکیب: مشتزن در این سخن بود یعنی بیت مذکور را میخواند که شاهزاده ای در پی صیدی از لشگریان خویش دور افتاده بود بر بالای سر او ایستاده و آن بیت را می شنید بشکل و صورتش نظر کرد و ظاهرش را پاکیزه و اما حالش را پریشان دید سوال کرد که از کجایی و بدین مقام از کجا افتاده ای مشتزن مقداری از آنچه که بر سرش رفته بود (سرگذشت خود را) به او باز گفت و تقریر نمود. ملکزاده را برو رحم آمد و خلعت و نعمت داد و شخص معتمدی با او همراه کرد تا پشهر خویش بازگشت.



پدرش بدیدن او شادمان شد و بر سلامت حالش شکر گفت شبانگه  
از آنچه بر سر او رفته بود از حالت کشتی و جور ملاح و روستائیان  
و عذر کاروانیان با پدر میگفت.

دیدن او: اضافه مصدر بمفعولش است.

سلامت حال: اضافه مصدر بفاعلش.

شبانگه: یعنی شب همان روزی که آمده بود.

محصول ترکیب: پدرش از دیدن او شادمان شد و بر سلامت حالش شکر گفت و  
شبانگه آنچه که بر سرش گذشته بود از حالت کشتی و جنای ملاح و روستائیان و  
عذر کاروانیان و ترک وقای آنان پدرش میگفت.

پدر گفت ای پسر نگفتمت در وقت رفتن که تهی دستان را دست  
دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته

نگفتمت: فعل استفهام انکاریست.

وقت رفتن: اضافه ظرف بمصدرش است.

که: حرف رابط مقول قولست.

تهی دستان را: وصف ترکیبی است بمعنی صفرالید و الف و نون ادات جمع  
و «را» ادات تخصیص است.

دست دلیری و پنجه شیری: هر دو اضافه بیانیست.

محصول ترکیب: پدرش چون تقریرات پسرش را شنید گفت مگر در وقت  
رفتن بتو نگفتم که دست دلیری مفلسان بسته و پنجه شیری شکسته است؟ حاصل  
اینکه تهی دستان بهروجه و تقدیر عاجز و زبوند.

پیچ

چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور

جوی زر بهتر از پنجاه من زور

تهی دست سلحشور: اضافه بیانیست مرکب از دو وصف ترکیبی و «سلح»  
بجهت ضرورت وزن مخفف سلاح و «شور» در اینجا بمعنی مخلوط کردنست (گاه  
یکی از حالات حرب را بدست میگرفت و بازی میکرد و گاه دیگری را).

جوی: یاء حرف وحدت و تقدیرش «مقدار جوی» است.

زر: در اینجا بمعنی آنچه و آلتونست زیرا به آنچه تیز زر گویند.

پنجاه من: بدون اضافه و «من» در اصل بتشدید نونست\* بجهت ضرورت  
وزن تخفیف یافته.

محصول بیت: چه خوش گفت آن مفلس (تهی دست) سلحشور (گفته‌اش مصراع  
ثانیست) که مقدار جوی زر از پنجاه من قوت بهترست، حاصل اینکه از برداشتن

\* «من» بمعنی وزن در عربی بتشدید نونست (فرهنگ آندراج)